

فرشته‌ی بهشتی

نفس نعیمی (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح: برگزیده

طراح جلد: فاطمه سلمانی

ویراستار: مائده یاری

ناظر: کیان.اف

صفحه آرا: مائده یاری

تعداد صفحات: ۱۱

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

و من،

در ناامن ترین نقطه‌ی زندگی‌ام،

در تاریک‌ترین شب عمرم،

درست در بی‌پناه‌ترین و تنهاترین حالت‌م،

تو را از خدا آرزو کردم!.

همیشه از خدا شاکی بودم؛
برای دعا‌هایی که می‌کردم و مستجاب نمی‌شد،
برای آرزوهای ریز و درشتی که رویایشان میان قلبم خشکیده بود،
برای خواب‌های خوشی که تعبیر نمی‌شد،
برای پایان پر از شادی‌ای که وعده داده بود و انگار هیچ وقت از راه نمی‌رسید...

من لحظه‌لحظه‌ی عمرم را با یاد خدا گذرانده بودم و
او انگار من را فراموش کرده بود!
گاهی هم که از دستش درمی‌رفت و لب‌هایم را به لبخندی پنهان مهمان می‌کرد،
لحظه‌ای بعد چنان سختی دادن را از سر می‌گرفت که شک می‌کردم به وجود
شادی‌ای که قبلش داشتم!

می‌گفتند خدا هر کس را که بیشتر دوست داشته باشد، بیشتر امتحانش می‌کند،
به این جمله باور داشتم و نداشتم... خب سختی هم حدی داشت؛ آدمیزاد
است دیگر، ممکن است خسته شود، بی‌زرد، از همه‌ی دنیا و آدم‌هایش بکند و به
سرمای خاک گور و سنگینی سنگ قبر پناه ببرد... .

من در آسودگی‌ام، آرامش را آرزو کردم؛
در سختی، شادی را خواستم؛
در میان اشک‌هایم، رویای خنده دیدم و هر بار فقط دست به دامن خدا شدم.
کفر نمی‌گویم؛ راحتی می‌داد، دوستم داشت، گاهی طوری هوایم را داشت که
باور نمی‌کردم؛ اما من دیگر از پا درآمده بودم... .

دست آخر من در تلخ‌ترین شب زندگی‌ام، در شبی که نه نور ماه بود و نه
ستاره‌ای در آسمان چشمک می‌زد، در همان لحظه که از تمام عمرم بی‌پناه‌تر

بودم، بزرگ‌ترین خواسته‌ام را از خدا طلب کردم... .
من در شب مرگ روحم، یک معجزه را آرزو کردم!

بعد از آن تمام راز و نیازم همین شد؛
در هر درد و دلم با خدا،
موقع هر دعا،
وقت هر نماز،
من معجزه‌ای از خدا خواستم.
معجزه‌ای آسمانی، از جنس خودش!
پاک و امن، خوب و بی‌ریا... .

آن‌قدر گفتم و گفتم تا همه آرزویم را فهمیدند!
معجزه، تنها آرزوی من بود.
هر وقت می‌گفتند آرزو کن، من فقط معجزه آرزو می‌کردم.
تمام شب و روزم، رویای یک معجزه شده بود... .

تا این که خدا بالاخره به قلبم رحم کرد!
دلش به حال اشک‌هایی که به پای این رویا هدر داده بودم سوخت،
جواب آرزویم را در همان نحس‌ترین شب زندگی‌ام که نه، اما سه سال بعد، در
حوالی همان شب داد... .
خدا سه سال بعد، مهربان‌ترین فرشته‌اش را پیک استجابت دعایم کرد و
زیباترین معجزه‌اش را به دست موجودی آسمانی برایم فرستاد!

شب تلخ دیگری بود که پیک خدا از راه رسید.
فرشته‌ای در قالب بشر، زندانی شده در پیکر یک انسان، که حتی قلم معذور
بود از توصیف و رسم کردنش!

من در تلخ‌ترین شب زندگی‌ام از خدا معجزه خواستم، خدا سه سال بعد
فرشته‌ای به دامنم هدیه داد... .

معجزه‌ام فقط برای من نبود؛
معجزه‌ی من دریایی از مهربانی و خوبی بود که از میان بهشت جدا شده بود و
وظیفه‌ای روی زمین داشت!
رسالتی بس عظیم که همه جوره از پس آن برمی‌آمد.

انگار که خدا فقط او را فرستاده بود تا احوال دل‌های زمینی را خوب کند!
مثل خود خدا محبت بدهد،
پناه شود،
مهربانی کند و با آن زبان شیرینش،
آن چنان تو را میان مهربانی‌هایش گیر بیندازد که ضربه فنی شوی و بی آن که
بدانی چه بگویی، دست به دهان بمانی از این همه خوش قلبی!

از روزی که فرشته‌ی خوش زبانم قدم به زندگی‌ام گذاشت، رسالتش را آغاز کرد.
آن قدر خوب و به دور از بدی بود و آن قدر با مهر بی‌پایانش زبانم را بند می‌آورد
و اشک شوقم را سرازیر می‌کرد که گاهی حس می‌کردم این فرشته لحظه‌ای قبل
از آغوش خدا جدا شده و قدم بر زمین گذاشته که این همه پاک است و
وجودش دور از بدی‌ست!

فرشته‌ام دلگرم می‌کرد؛ قول کوه شدن می‌داد و قول خوب شدن!
عهد ماندن می‌بست و نمی‌دانست با قول‌های شیرینش چه بر سر قلبم می‌آورد؛
اویی که بین همه به خوش‌قولی معروف بود!

او پر از درد بود و نماد استواری!
هر بار که حالش را می پرسیدم، جز خبر خوبی اش چیزی بر زبان نمی آورد.
فرشته ام مظهر خوبی بود و به خوبی همه ایمان داشت!
چه کسی که با رفتن و دل کندن خط می کشید روی شیشه ی قلب عزیزانش،
چه منی که از قعر بدی ها بودم، یک زمینی کثیف!

خودم را به زمین و زمان می کوبیدم تا حالش را دگرگون کنم، لبخند به لبش
بیاورم و روحش را به قهقهه وا دارم؛ اما او نیاز به هیچ تلاشی نداشت، ذاتاً حال
و هوایت را خوب می کرد.
همین که لب از لب می گشود، احوالت را بهشتی می کرد!

تا به خودم بیایم، تمام شده بودم!
چیزی از این روح درمانده نمانده بود،
دیگر منی وجود نداشت،
همه ی تن و روح و وجودم فرشته ام بود،
فقط او!

فرشته ام را از بر نبودم، من او را فقط به اندازه ی خودم آموخته بودم.
انسان جایزالخطا بود و من هم پر از اشتباه!
ناراحتش می کردم،
اخم به صورتش می نشاندم،
بعد هم پشیمان می شدم و برای جبران اشتباهم هر کار می کردم...
و لعنت به من در آن وقت هایی که دلیل هم آغوشی ابروهای کمانی اش می شدم!

فرشته ها گاهی پر از درد می شوند،
گاهی بدخلقی می کنند،

خسته می شوند...
و آن وقت هاست که دل آدم ها می شکند!
مثل فرشته ی من که خسته و پر از درد بود و دل من پاره پاره میشد از دیدن رنج
چشم هایش!

کاش خدا به دل فرشته ام و فرشته ام به دل من رحم می کرد، کاش خدا به هر
دوی ما رحم می کرد.
فرشته ام حیف بود برای این همه مشکل،
حیف بود برای این همه خستگی و من به خدا التماس تمام شدن دردهایش را
می کردم و ای کاش که همه ی دردهایش به جان من می افتاد!

این روزها دعایم از خدا سلامتی فرشته ام شده و آرامش فکرش.
فرشته ام خسته بود!
و خدا کند که خدا کمی مرخصی بدهد به تن و روح رنجور او و دل بی طاقت من!

پایان.

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook





Chemylbook.ir